

فقط شهادت

این بانوی انقلابی هرآنچه در توان دارد برای انقلاب می گذارد و حتی در بخشی از زندگی خود به پرستاری از جانبازان انقلابی می پردازد. «آن زمان که تهران بودیم منزل ماسمت بازارچه نایب السلطنه بود. نزدیک محل اسکان امام^(ع) بودیم و با ایشان دیدار می کردیم. روحانیان زیادی به دیدار آقا می آمدند که برای آن ها سفند دود می کردیم و شعر می دادیم که روحانیان اسلام خوش آمدید به ایران. مردم خیلی با هم یکدست بودند. دخترها آرزو داشتند که با جانبازان ازدواج کنند و مردم هرچه داشتند با هم می خوردند. یک مدتی هم به بیمارستان می رفتم و برای مجروحان آب میوه می گرفتم و از آن ها پرستاری می کردم. الان هم آرزو دارم که در راه همین انقلاب شهید شوم. شهادت را خیلی دوست دارم. هیچ چیز دیگری از این دنیا نمی خواهم. به من می گفتند که تومی خواهی جوانان مردم را به کشتن بدهی! می گفتم شهادت سعادت می خواهد.»

نگو خواهر داری

بعد از سفر به مشهد، هر چند که انقلاب به پیروزی رسیده بود اما ضد انقلاب دست از سر حاج خانم و پسرش که حالا قد کشیده و طلبه ای مبارز شده است بر نمی دارند. «وقتی هم که به مشهد آمدیم چند بار ضد انقلاب پیام فرستادند و ما را تهدید کردند. نامه داخل حیاط می انداختند و تهدیدی می کردند که سر پرستان را روی قلبتان می گذاریم. ولی من توجهی نمی کردم. پسر شهیدم همیشه به من می گفت ماما یک وقت نترسی این ها ممکن است در زیر زمین بمب بیندازند یا بلایی سر شما بیاورند. ترسی نداشتند؛ فقط نگرانی من آن زمان برای دختر دانشجوییم بود. ممکن بود بلایی سر او بیاورند. برای همین همیشه به علی می گفتم که مادر جان، اگر دستگیر شدی یک وقت نگو که خواهر دانشجویی، چون ممکن است او را آزار دهند و من طاقت این که دخترم را برای شکنجه ببرند ندارم. همیشه به علی می گفتم: نگران من نباش، از چیزی نمی ترسم. فقط نگرانم که تونترسی و جاخالی نکنی چون تو را برای چنین روزهایی بزرگ کرده ام. من دنبال چنین انقلابی بودم؛ نترس. این تهدیدها حتی زمانی که پسرها و شوهرم با هم جبهه رفته بودند، باز هم ادامه داشت. شب هادر خانه را می زدند و اسم حسین، که پسر کوچک ترم است، صدامی کردند تا در ابراز کنم و داخل خانه بریزند. ولی من توجهی نمی کردم و پشت در داد می زدم که اگر نروید به پلیس زنگ می زنم. تا این را می گفتم، زود می رفتند. من می دانستم که اگر یک وقتی در ابراز کنم، بلایی سر من و دخترهایم می آورند.»

روضه های برقرار

او با تمام این تهدیدها هرگز شانه خالی نمی کند و در کنار مبارزه مسلحانه مردان خانه، خود نیز با برگزاری مجالس روضه، چراغ اسلامی که به دنبال آن بوده است روشن نگه می دارد. «البته این طور نبود که در خانه همیشه بسته باشد. در زیر زمین خانه چه زمان انقلاب و چه بعد از آن، روضه برپا بود. پانزده روز محرم هر روز صبح روضه داشتیم و هر روز صبحانه می دادیم. ایام ماه رمضان هم هر شب افطاری و سحری داشتیم و این خیابان پر از جمعیت بود. روضه ها به اسم دوازده امام^(ع) معروف بود و تا قبل از کرونا آن را برگزار می کردم. الان هم اگر دوباره شرایط خوب شود روضه ها را برپا می کنم. تا زنده هستم این روضه ها باید برقرار باشد. همین روضه هاست که می تواند مردم را هدایت کند و چراغ اسلام را روشن نگه دارد.»

مجله درست کردیم

مرور خاطرات انقلابی و رشادت های آن زمان نوری در چهره حاج خانم می تاباند. انگار خون در رگ هایش موج می زند و جانی تازه گرفته است. جانی که با نگاه به گنجینه قدیمی خانه ناگهان فروکش می کند. داخل گنجه عکس امام خمینی^(ع)، حضرت آقا، سردار شهید سلیمانی و عکس پسر شهید است. او یک آلبوم عکس هم از فعالان انقلابی دارد. آن را در همین گنجه و کنار تخت خود گذاشته است. «عکس همه آقایان انقلابی را دارم. پسر شهیدم همیشه می گفت ماما، عکس آقایان روحانی انقلابی را جمع کنیم و مانند مجله درست کنیم و دور تا دور روی دیوارها بچسبانیم. نمی دانست که شهید می شود. الان هم عکس ها را نگاه داشته ام. عکس همین هاست که ارزش دیدن دارد؛ چه چیزی ببینم که ارزش دیدن داشته باشد.»

کار خودم را کردم

او به دنبال ارزش هاست. هر راهی که می رود، کتابی که می خواند، کلامی که می گوید و قدمی که برمی دارد، باید منفعتی برای دیگران داشته باشد و برای آخرتش چراغی روشن کند. چراغی که بعد از فعالیت های انقلابی و تقدیم دو جوان به انقلاب، به سمت وقف می رود. «وقتی می خواستم خانه را وقف کنم با خودم گفتم که این ها کار خودشان را کرده اند. همسر کم جبهه رفته بود و جنگیده بود. پسر طلبه ام علیرضا در جبهه شرق دجله سال ۶۴ به شهادت رسیده بود و پسر کوچک ترم حسین هم جانباز ۵۵ درصدی اعصاب و روان شده است. او به جبهه کردستان می رفت. با خودم گفتم این ها برای خودشان کاری کرده اند، ولی من هنوز برای آخرتم کاری نکرده ام. زمان جنگ به خاطر دخترهایم که در خانه بودند نمی توانستم پشت جبهه بروم و دینم را ادا نکرده بودم. این شد که تصمیم گرفتم خانه را وقف حوزه علمیه کنم. تمام اموالی که وقف کرده ام از اموال خودم بوده و این طور نیست که از اموال شوهرم بوده و حق بچه ها باشد. تا جوان تر بودم خودم کار می کردم. یک آرایشگر تمام بودم و در کار خرید و فروش ملک و بساز و بفروش هم بودم و خودم درآمد داشتم.»

به نام علیرضا

اما وقف کردن خانه، یک قطعه زمین و یک مغازه برای حوزه علمیه، نیت قلبی خاصی در دل این مادر دارد. دلیلی که به پسر شهید ۲۲ ساله این خانه برمی گردد. «وقتی این خانه را می ساختیم، پسر شهیدم برگشت و به من گفت ماما جان، این خانه برای ما زیادی بزرگ است. بیا و زیر زمین را به خانم های طلبه بده که اینجا رفت و آمد کنند و درس بخوانند. تصمیمی برای این کار نگرفته بودم که پسرم شهید شد و بعد از شهادت او، کل خانه را وقف مجموعه فرهنگی آموزشی برای طلاب کردم که به نام طلبه شهید علیرضا غفاریان وفائی نام گذاری شد. بعد از آن، یک مغازه و یک زمین دیگر را هم وقف حوزه کردم که به نیت ساخت درمانگاه بوده است و هنوز به ساخت و ساز نرسیده است. بعد از شهادت علی، کتابخانه او را هم به آقا علی بن موسی الرضا^(ع) هدیه کردم. الان پسر شهیدم و یکی از دخترهایم در صحن امام رضا^(ع) دفن هستند. خودم هم خواسته ام که در حرم دفن شوم.»

باید مسجد می ساختم

وقف خانه او را اراضی نمی کند، انگار که هنوز دینی بر گردن دارد. دینی که به ساخت مسجدی در حاشیه شهر مشهد ختم می شود. او برای ساخت این مسجد در منطقه خین عرب حدود ۴ میلیارد تومان هزینه کرده است. «با خودم گفتم اگر من مسجد نسازم چه کسی می سازد! تصمیم گرفتم مقدار مالی را که از من مانده است در راه خدا بدهم. مقدار پولی که داشتم آن قدر نبود که بخواهم درمانگاه یا بیمارستان بسازم، و گرنه با این هزینه های بالای درمان مد نظرم بود که در این زمینه قدمی بردارم. با این اوضاع جامعه تصمیم گرفتم قدمی برای خانه خدا بردارم. شنیده بودم بعضی از مناطق جایی برای نماز خواندن ندارند. برای تهیه هزینه زمین مسجد، مغازه و زمینی را که داشتم با مقداری از طلایم فروختم. دنبال زمینی مناسب در منطقه ای بودم که به مسجد نیاز باشد. خیلی دنبال زمین گشتم تا اینکه اطلاع دادند یک بنده خدایی زمینی در منطقه خین عرب در خیابان طرح چی رابه نیت پدر و مادرش نذر مسجد کرده است. این زمین را برای مسجد پسندیدم، اما تا آمدیم ساخت مسجد را شروع کنیم، مصالح گران شد. با مقدار پولی که بود، برای بنای مسجد آهن تهیه کردیم و دیوارها را بالا بردیم. با کمک دیگر خیران خدا را شکر بنای مسجد ساخته شد و الان در آن نماز برگزار می شود.»

او این روزها شادی اش نماز جماعتی است که در مسجد برگزار می شود، مسجدی که حالا پای آمدن به آن راحتی برای عکاسی هم ندارد.

دیدار با شما وظیفه است

خسته که می شود به گنجه چوبی اشاره می کند تا از داخل آن برایش سر رسیدی را بیاورم. تقویم مربوط به سال ۸۸ است. نمی دانم که چه چیزی را می خواهد نشانم دهد. ورق می زند، چند صفحه را عقب و جلو می کند و دنبال علیرضا می گردد. اولین صفحه از تقویم آستان قدس آن سال عکس شهید طلبه رابه همراه این جمله از او منتشر کرده اند: «دوستان و عزیزان باید بدانید که روش و راه حرکت بر سبیل خدا را باید از درون قرآن و ژرفای نهج البلاغه و متن صحیفه و ادعیه جست. مبادا بر کسی سالی بگذرد و این کتب را مطالعه و مرور نفرماید.»

از اینکه وصیت پسرش را می خوانم خوش حال می شود. با محبت است. در تمام مدت مصاحبه من را «دختر گلم» خطاب می کند. گاهی میان صحبت ها نگاهی به عکس آقا علیرضا می اندازد و زیر لب با پسر شهیدش چیزی می گوید. حرف هایمان که تمام می شود، وقتی از در می خواهم بیرون بیایم نگاهی عمیق به من می اندازد و می خواهد که باز هم به او سرزنش. نگاهی به او که چادر سفیدش را پوشیده و رو به قبله نشسته است تا نماز ظهرش را بخواند، می اندازم و می گویم: «دیدار با شما وظیفه است.»